

در مضر استاد علی دوانی

اشاره :



مصاحبه‌ی این شماره‌ی فرهنگیان به چهره‌ی سرشناس و محقق و مورخ معاصر جناب حجت‌الاسلام علی دوانی (متولد ۱۳۰۹) داماد مرحوم آیت‌الله آقا احمد آل آقای نهاوندی اختصاص یافته است.

ضمن تشکر از ایشان و از جناب آقای ایرج آل آقا برادر همسرشان که گروه مصاحبه را در تهیه‌ی این مطالب یاری کرده‌اند، امیدواریم وجود این روحانی پژوهشگر هم‌چنان منشأ خدمات فرهنگی برای ایران اسلامی و برای شهرستان نهاوند باشد. یادآور می‌شود فهرست آثار و تألیف استاد قبلاً در سه صفحه (فرهنگیان ۱، ص ۱) به اطلاع خوانندگان گرامی رسیده است.

«فرهنگیان»

لطفاً، ابتدا درباره‌ی زادگاه و سال‌های طفولیت خود بفرمایید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. این مطلب را مفصل در کتاب «نقد عمر» نوشته‌ام. اجمال آن این است که من در روستای «دوان»، از توابع کازرون، واقع در بیست و چهار فرسخی شیراز به طرف بوشهر (موطن فیلسوف نامی جلال‌الدین دوانی در گذشته‌ی سال ۹۰۸ هجری)،

به سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ شمسی متولد شدم. تا هفت سالگی در زادگاهم بودم. بعد به آبادان منتقل شدیم و هفت سال هم در آبادان بودم. سپس برای کسب علوم دینی به نجف اشرف هجرت کردم.



اتکیزه‌ی جناب عالی در عزیمت به نجف اشرف و تحصیل علوم دینی چه بود، و مشوق شما چه کسی بود؟

در آن سال‌ها، مرحوم آیت الله عظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع مطلق تقلید شیعیان جهان، از اسم و رسم والایی برخوردار بود. پس از شهریور ۱۳۲۰، رضاخان پهلوی سقوط کرد و مردم ایران آزادی دینی پیدا کردند. در نتیجه با اشتیاق و شیفتگی به مساجد و مجالس وعظ و تبلیغ روی نهادند. من هم یکی از آنها بودم.

با برادرم، که دو سال از من بزرگ‌تر بود، اغلب در نماز جماعت شرکت می‌کردیم و پای منبر و عاظمی نشستیم. از این راه بود که شوری در من برای طلبه شدن پدید آمد.

البته به موازات آن، به تحصیل رسمی نیز مشغول بودم. به طوری که دو کتاب «ریدر» انگلیسی و دو کتاب «اکابر» را، که حکم شش کلاس ابتدایی داشت، خواندم و در آموزشگاه فنی شرکت نفت به مدت یک سال و نیم تجربه اندوختم. آن شور و شوق باعث شد که در سال ۱۳۲۲ در چهارده پانزده سالگی به نجف اشرف، حوزه‌ی پر رونق علوم دینی آن روز که به منطقه جنوب نزدیک بود، رفتم و مدت پنج سال و نیم در آنجا به تحصیل علوم دینی مشغول شدم.

جناب آقای دوانی لطفاً بفرمایید در چه سالی و به چه منظوری برای اولین بار به نهاوند آمدید؟ من در بهار سال ۱۳۲۷ شمسی، پس از پنج سال و نیم تحصیل علوم دینی در نجف اشرف، به سبب بیماری مختصری و نیز به منظور تغییر آب و هوا به کشور بازگشتم. قصدم این بود که ابتدا به زیارت حضرت امام رضا (ع) بروم و پس از گردش در بعضی از شهرها، از همان راه کرمانشاه که آمده بودم، به نجف اشرف برگردم. شرح این سفر را به تفصیل در کتاب زندگی‌نامه و خاطراتم به نام «نقد عمر»، که هم‌اکنون زیر چاپ است، نوشته‌ام.

اجمال آن به تناسب ازدواجم در شهر نهاوند، بدین قرار است: از کرمانشاه به قم آمدم و پانزده روز بعد به تهران و از آنجا به شهر مقدس مشهد رفتم. پس از سه ماه اقامت در مشهد به نیشابور و سبزوار آمدم و از آنجا به تهران و قم برگشتم. ده روزی در قم ماندم و سپس به ترتیب، ده روز در اراک، ده روز در ملایر، ده روز در بروجرد ماندم و از آنجا به نهاوند آمدم.

چه شد که در نهاوند بیشتر ماندید؟

در نجف اشرف که بودم روزی پستی نامه‌ای را برای استاد ما مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدرضا طبسی آورد. ایشان، که به ما درس می‌داد، پاکت را گشود و خواند و

چند بار دست زد روی زانویش و با تأثر شدید گفت: حیف حیف، انا لله و انا الیه راجعون!

من گفتم آقا چه بود؟ خیر است! فرمود: «یکی از دوستان، از درگذشت یکی از علمای بسیار خوب ما در شهر نهاوند، که من کم‌تر نظیر او را دیده‌ام، خبر داده است. او مرحوم آقا احمد آل آقا نهاوندی^۱ است.» «آل آقا» که می‌گویند یعنی از سلاله‌ی استادکل «آقا» محمد باقر اصفهانی معروف به وحید بهبهانی است.

نوشته‌اند چندی پیش که در ایام سال نو (نوروز) با تمام کسانی که رفته بوده، در همان‌جا وفات یافته است. این واقعه مصادف با اول سال ۱۳۲۶ شمسی بود.

من پرسیدم مگر از اولاد استادکل وحید بهبهانی هنوز هم کسانی هستند؟ فرمود: «بله، خیلی هم زیاد، شاید بیش از هزار نفر، در کرمانشاه و نهاوند و تهران و دیگر شهرها. نمی‌دانید مرحوم آقا احمد چه عالم ربانی و انسان کاملی بود. وقتی در ایران بودم چند سال از طرف مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه‌ی علمیه قم، برای تبلیغ به نهاوند می‌رفتم و ایشان را که روحانی محبوب شهر بود می‌دیدم، حیف حیف!»

من که شگفت‌زده شده بودم با خود گفتم آل آقا چه شخصیتی است که عالم بزرگ حوزه‌ی نجف را تحت تأثیر قرار داده است! از این رو در بازگشت به کشور، وقتی از شهر نهاوند عبور کردم به یاد آن روز استاد طبسی و مرحوم آل آقا افتادم.

در ملایر و بروجرد که بودم، و این در ماه ذی‌حجه‌ی آن سال بود، در بین شهرهای استان همدان، از نهاوند تعریف می‌کردند و می‌گفتند: در ملایر و بروجرد سینما و شراب‌فروشی هست. گاهی زن بی‌حجاب هم دیده می‌شود، ولی در نهاوند نیست.

۱- برای آگاهی بیشتر از این شخصیت روحانی به فرهنگان ۱، سال ۷۸، صفحه‌ی ۳ به بعد و فرهنگان

۱۱، سال ۱۳۸۱، صفحه‌ی ۱۳۴ به بعد مراجعه فرمایید. (فرهنگان)

گفتند نهاوند یک روحانی بسیار قابلی داشت به نام «آل آقا»، که سال گذشته وفات یافت و پس از او هم دو روحانی دیگر به نام‌های شیخ عزیزالله و شیخ محمد ولی هستند که با درایت و همدلی شهر را خوب حفظ کرده‌اند. چون با هم تفاهم کامل دارند و به طرز مناسبی به‌وضع دینی مردم می‌رسند.

این‌ها را که شنیدم، با توجه به این که نزدیک ماه محرم بود، تصمیم گرفتم دهه‌ی اول محرم را در نهاوند بمانم و منبر بروم. چون قبلاً در نجف در حجره‌ام با حضور رفقا، بارها منبر رفتن را تمرین کرده‌بودم. در اراک و ملایر هم چندبار منبر رفتم و ترسم ریخته بود. از بروجرد (یا ملایر) نامه‌ای به استاد طبسی نوشتم، به این مضمون که قصد دارم دهه‌ی اول محرم را در نهاوند، که می‌گویند مردم خوبی دارد و شما هم فرمودید، بمانم و منبر بروم.

یکی دو روز به محرم مانده بود که به نهاوند آمدم و طبق نشانی‌ای که از قبل داشتم وارد مدرسه‌ی علمیه‌ی نوینادی شدم که در میدان ورودی شهر بود (میدان سرخیابان). آقای شیخ جواد مقصود همدانی (دکتر مقصود) هم از همدان برای منبر آمده بود. خادم مدرسه اتاقی را که بعدها مدرّس شد، در اختیار ما گذاشت. من در این جا مستقر شدم و دهه‌ی اول در چند جا منبر رفتم.

آقا شیخ محمد حسین بهجتی یزدی (امام‌جمعه‌ی کنونی شهر اردکان)، گویا با برادرش و هم‌چنین آقا شیخ علی‌اصغر مروارید از روحانیون دیگری بودند که در این مدرسه مستقر شدند و بدین ترتیب جمعی از وعاظ جوان را در مدرسه تشکیل دادیم. در آن موقع من هیجده سال داشتم، و رفقا هم کم و بیش در همین حدود بودند.

روزی پستیچی به مدرسه آمد و گفت آقا شیخ علی دوانی کیست؟ گفتم من. گفت نامه‌ای از نجف برای شما رسیده است. نامه را باز کردم و خواندم دیدم از استاد طبسی است. نوشته بود «خیلی خوشحال شدم که قصد کرده‌اید در نهاوند بمانید و منبر بروید.

دو نامه نیز برای حاج روح‌الله رهبری و حاج باقر رسولیان نوشته‌ام و شما را به این دو معرفی کرده‌ام.»

برای ملاقات حاج رهبری به حجره‌اش در بازار رفتم. او را پریشان یافتم. وی ضمن این که از استاد طبسی ذکر خیر می‌کرد، از این که نمی‌توانست از من پذیرایی کند عذرخواست.

من در پاسخ گفتم چون استاد سفارش کرده است آمدم به ملاقات شما، وگرنه با رفقا در مدرسه هستم و مشکلی ندارم. مدتی بعد معلوم شد متأسفانه آن تاجر معروف شهر ورشکست شده است. به طوری که نتوانست در شهر بماند و به تهران آمد.

منی دانم چه قدر گذشته بود (شاید دهی دوم محرم بود) که شبی دیدم کسی در بیرون در حجره‌ی مدرسه از خادم سؤال می‌کند آقا شیخ علی دوانی کجاست؟ خادم گفت در این جاست و در را باز کرد. معلوم شد حاج باقر رسولیان است.

مرحوم حاج باقر گفت حاج مروج شما را به من سفارش کرده است. آن مرحوم به استاد طبسی «حاج مروج» می‌گفت و همواره به یادش بود. آن گاه اصرار کرد که به منزل ایشان بروم. من تشکر کردم و گفتم همین جا خوب است و با رفقا هستم. گفت نمی‌شود. این را گفت و آقا نورالدین پسر ایشان چمدان مرا برداشت و به اتفاق به خانه‌ی ایشان رفتیم و تا آخر ماه صفر در خانه‌ی ایشان بودم.

وضع مجالس سوگواری و مراسم عزاداری نهاوند چگونه بود؟

در تمام مساجد نهاوند (مسجد در سرداب، مسجد حاج آقا تراب، مسجد حاج خدارحم و ...) و در خانه‌های اغلب تجار و بعضی از خوانین روضه بود و همه هم پرجمعیت برگزار می‌شد.

روز عاشورا دسته‌ها راه می‌افتاد و عزاداری پر شوری برگزار می‌شد. آن‌ها از خیابان به بعضی از خانه‌ها می‌رفتند، مثل خانه مرحوم آقا جواد علوی و آقا داود سیدان. بعضی از سرشناسان شهر هم در این روز پابره‌نه و گیل گرفته در آمد و رفت بودند. در آن دو ماه مرحوم حاج میرزا حسن نوری، آقا شیخ محمد همدانی (دکتر مفتاح) و همان سال یا سال بعد آیت‌الله میرزا حسین نوری هم به نھاوند آمده بودند و منبر می‌رفتند.

عزاداری آن سال نھاوند و منبری‌هایی که به نھاوند آمده بودند، حتی در همدان سابقه نداشت. تا چه رسد به شهرهای تابعه، مانند بروجرد و ملایر و تویسرکان. در دهات نھاوند نیز از جمله برزول، کفراج، دھفول و کوهانی عزاداری برپا بود و بعضی از منبری‌ها به آنجا دعوت می‌شدند. ولی من فقط در شهر منبر می‌رفتم.

رفقای ما بعضی یک دهه و بعضی دو دهه ماندند و بعد رفتند، ولی من که تقریباً کارم گرفته بود، در تمام دو ماه محرم و صفر در نھاوند ماندم و در همه‌ی مجالس منبر داشتم.

در شهر سه نوع اهل منبر بودند. اول منبری‌هایی که اسم و رسم داشتند و از قم و جاهای دیگر آمده بودند. دوم روضه‌خوان‌های محلی. سوم مداح‌ها. ضمناً یک نفر هم به نام آقای ناظم مراقب رسیدن اهل منبر به مجلس‌ها بود که مبادا مجلس وا بیفتد.

در آغاز هر برنامه، مداح‌ها ایستاده مداحی می‌کردند. بعد روضه‌خوان‌ها روی پله‌ی دوم منبر می‌نشستند و مختصری روضه می‌خواندند و در آخر واعظ منبر می‌رفت و سه ربع تا یک ساعت سخنرانی می‌کرد.

در خانه‌ها رسم چنین بود. ولی در مساجد، پس از پذیرایی، واعظی که دعوت شده بود منبر می‌رفت. به هر حال مجالس و مراسم عزاداری نھاوند برای من که منبر می‌رفتم دیدنی و جذاب بود و فراموش ناشدنی است.

مرحومین آقا شیخ عزیزالله و آقا شیخ محمد ولی در برخورد با وعاظ چه نقشی داشتند؟
 وقتی ما واردنهاوند شدیم (سال ۱۳۲۷ شمسی)، مرحوم آقا شیخ عزیزالله، که امام
 جماعت بود، به حج رفته بود. اما مرحوم آقا شیخ محمد ولی در شهر بود و تقریباً در
 تمام مجالس هم منبر می رفت . هم امام جماعت بود و هم منبری .



وقتی خبر رسید که آقا شیخ عزیزالله از حج برگشته و در کرمانشاه است و فردا وارد
 می شود، جمع زیادی با اتوبوس و شاید مینی بوس تا کهریز به پیشواز رفتیم . حتی
 عده ای از یهودی های شهر هم آمده بودند. ما از بعد از ظهر تا نزدیک غروب، در

قهوه‌خانه کهریز در انتظار ماندیم. برف شدیدی می‌بارید، به طوری که می‌گفتند کم سابقه است. در آخر گفتند به دلیل راه‌بندان، حاج شیخ عزیزالله یا حرکت نکرده یا در راه مانده است. ما هم ناگزیر غروب بود که به شهر برگشتیم.

موقع برگشت چون وسایل نقلیه به زحمت در برف و کولاک حرکت می‌کردند، در گردنه‌ی زیر چقا در پایین شهر (گدوگ)، ناچار پیاده شدیم و همگی چند ساعت مسافت نسبتاً طولانی را در برف و بوران، به سختی طی کردیم تا وارد شهر شدیم.

به یاد دارم ساعت یازده شب بود که من به در خانه‌ی مرحوم حاج باقر رسیدم. آن‌ها خوابیده بودند. در زدم تا بیدار شدند و در را باز کردند، ضمن این که شدیداً نگران من بودند. وقتی به اتاق آمدم پاها را در منقل زیر کرسی گذاشتم. عجیب بود که بوی سوختگی پا را استشمام می‌کردم، ولی درد را حس نمی‌کردم! تا این که کم‌کم حالم جا آمد.

از این سرما دیگران هم یاد کرده‌اند. از جمله مرحوم حاج میرزا حسن نوری، سال‌ها بعد، می‌گفت من از همان سرما صدمه‌ای دیدم که هنوز درد آن را در کمرم حس می‌کنم. سرانجام روز بعد حاج شیخ عزیزالله وارد شد.

مرحوم حاج شیخ عزیزالله در مسجد حاج خدا رحم نماز جماعت داشت. آقا شیخ محمد ولی در مسجد حاج آقا تراب و مسجد «در سرداب» نماز جماعت داشت. گویا ظهرها در یکی و شب‌ها در دیگری بود.

از علمای دیگر نهایند آیت‌الله مرحوم آخوند ملا احمد قدوسی عالم مشهور بود، ولی کاملاً منزوی. به طوری که می‌گفتند سی سال است از خانه بیرون نیامده است. فرزند کوچک وی شهید علی قدوسی در قم طلبه و هم‌سن و سال من بود. روحانی دیگر مرحوم شیخ الاسلام همدانی بود که محضر داشت.

آقا شیخ عزیزالله اهل شهر نهایند بود، ولی آقا شیخ محمد ولی اهل هرسین. وی چند سال بود که به نهایند آمده و ماندگار شده بود. او ته لهجه‌ی لری داشت. نامه‌ای

از مرحوم آیت الله بروجردی برای مرحوم آیت الله آقا احمد آل آقا می‌رسد به این مضمون که «آقا شیخ محمد ولی مدتی است در نهاوند است و درست شناخته نشده ، خوب است شما او را معرفی کنید که ناشناخته نماند.» مرحوم آل آقا هم ترتیبی می‌دهد که ایشان در یکی از مساجد شهر، امام جماعت شود . پس از وفات ایشان ، این دو روحانی ، به موازات هم در شهر فعالیت می‌کردند و هر دو سرشناس بودند.

مرحوم حاج شیخ عزیزالله به همهی اهل منبر احترام می‌گذاشت . خودش در همهی مجالس حضور می‌یافت و پای منبرمان می‌نشست و آن‌ها و مرا در مسجد حاج خدا رحم دعوت می‌کرد. اما مرحوم آقا شیخ محمد ولی با منبری‌ها برخوردی غیر از این داشت . شاید به این علت که خودش منبری بود.

آقا شیخ محمد ولی به سبب «عشایری»، یا بهتر بگوییم «لری» بودنش، صراحت لهجی عجیبی داشت . در منبر به حساب خوانین و رؤسای اداراتی که تخطی می‌کردند، می‌رسید و با کنایات بلیغ‌تر از تصریح آن‌ها را می‌گوید.

حاج شیخ عزیزالله آقا شیخ محمد ولی را تأیید می‌کرد و هر دو با هم تفاهم کامل داشتند. همین تفاهم آن‌ها و صراحت لهجی آقا شیخ محمد ولی بود که ظواهر شهر حفظ شده بود. به طوری که نهاوند شراب‌فروشی و سینما نداشت و اهل معصیت جرئت تظاهر به گناه را نداشتند و بعضی از خوانین و رؤسا و کارمندان ادارات که اهل معصیت بودند نمی‌توانستند مرتکب گناه علنی شوند. ضمناً در این شهر جایی که افراد بی‌بند و بار در آن جمع شوند و لودگی کنند هم وجود نداشت . همه از ترس زبان شیخ محمد ولی حیدری بیمناک بودند . او هم در سخنانش یکی به نعل و یکی به میخ می‌زد و بهانه‌ای به دست کسی نمی‌داد!

چه شد که در نهاوند ازدواج کردید؟

از همان روزها که در مجالس منبر می‌رفتم ، با این که دو سال بود از وفات مرحوم آل آقا می‌گذشت ، همه جا ذکر خیر او بود. مردم از اخلاق کریمه‌اش ، برخوردش با مردم ، سخاوت و دست‌دهنده‌اش ، مردم‌داری و خداوندی اخلاق بودنش سخن می‌گفتند.

مخصوصاً که در هر مجلس روضه، شخصی به نام «آقا شیخ عباس» بدون مقدمه بلند می‌شد و می‌گفت خداوند پدر و مادرتان را بیامرزد یک فاتحه برای مرحوم آقا احمد آل آقا بخوانید! هر تازه وارد می‌پرسید این آقا احمد آل آقا کیست؟ من هم با سابقه‌ای که از آن مرحوم داشتم بیشتر تحت تأثیر آقایی و بزرگواری و اصالت و نجابت او قرار گرفتم.

بعدها که اجازاتش به دست آمد، معلوم شد در جوانی در نجف از شاگردان آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله حاج میرزا حسین نائینی و آقا ضیاءالدین عراقی بوده و از آیت‌الله اصفهانی اجازه اجتهاد داشته است.

در اواخر صفر، مرحوم حاج باقر از قول همسرش، مادر آقا نورالدین، گفت: فلانی! خوب است همین جا بعد از ماه صفر ازدواج کنی. گفتم با چه خانواده‌ای؟ گفت: با خانواده‌ی مرحوم آل آقا. اگر حاضر هستی خانم برود خواستگاری کند.

پس از مدتی فکر و تأمل، نامه‌ای برای استاد طبسی به نجف اشرف فرستادم و درخواست کردم برای این منظور استخاره کند. بعد از ماه صفر خودم هم استخاره کردم خیلی خوب آمد. استاد هم نوشته بود «من در بالای سر حضرت امیر برای استخاره کردم، خیلی خوب آمد. این را بدان که بعد از خاندان نبوت هیچ خانواده‌ای در شیعه از لحاظ علمی و نجابت و اصالت به خانواده‌ی استاد کل وحید بهبهانی نمی‌رسد. حتماً وصلت کنی که از این بهتر موردی پیدا نخواهی کرد.»

تفصیل این واقعه را در کتاب «نقد عمر» نوشته‌ام. ازدواج من در بیستم فروردین ۱۳۲۸ واقع شد. یک ماه بعد به قم آمدم و ماندگار شدم. پس از وصلت، چه آن سال و چه سال‌های بعد که نهایت می‌رفتم، روزهای عید اشخاصی که به دیدن می‌آمدند، می‌گفتند چه قدر خوشحالیم که باز ما به این خانه آمد و رفت داریم و در خانه آقا بسته نشد.

گفتنی است که در همان سال‌ها، شب‌عاشورا افراد می‌آمدند و در خانه‌ی مرحوم آقا جای مخصوصی شمع روشن می‌کردند و از خدا حاجت می‌خواستند. دو سال قبل، که پس از سال‌ها مجدداً به نهاوند رفتم و سری به آن خانه زدم، با این که فروخته و تفکیک شده بود، گفتند و دیدم که در همان جا هنوز هم مردم متدین و قدرشناس نهاوند شب‌های عاشورا می‌آیند و شمع روشن می‌کنند.

اگر در ارتباط با نهاوند مطلب دیگری دارید بفرمایید.

عرض کردم به تفصیل در خاطراتم آن‌چه لازم بوده نوشته‌ام. اما چیزی که می‌دانید و باید در این جا بگویم این است که با نهایت تأسف و تأثر همسر مرحومه‌ی حاجیه امجدخانم آل آقا در روز پانزدهم اردیبهشت سال گذشته (۱۳۸۱) در تهران به رحمت ایزدی پیوست و مرا تا ابد داغدار و افسرده کرد. تمام فرزندانم را از او دارم و همگی نوادگان مرحوم آیت‌الله آقا احمد آل آقا هستند. همه فرزندانم در مدت بیست و دو سالی که در شهر مذهبی قم اقامت داشته‌ایم متولد شدند و پرورش یافته‌اند.

آن مرحومه، ملک ارثی در قریه‌ی کوهانی دارد. او وصیت کرده است در آمد یا عین آن باید در راه حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) مصرف شود. بنابراین اگر فروش آن کفاف بدهد مایل هستم خانه‌ی پدری او را خریداری کنیم و آن محل تبدیل به «فاطمیه» شود و به نام او در اختیار بانوان نهاوند قرار گیرد. در غیر این صورت در آمد آن ملک را در یک بانک قرض‌الحسنه که در محله‌ی فقیر نشین تهران باشد می‌سپارم تا به نام حضرت امام حسین علیه‌السلام و با تسهیلات بیشتر، به ارباب نیاز قرض بدهند.

عکس‌العمل مردم نهاوند به برنامه‌های تبلیغی جناب عالی در آن سال‌ها که طلبه‌ای جوان بودید چگونه بود؟

مثبت و رضایت بخش بود و جز این هم انتظار نداشتم. زیرا، همان طور که یادآور شدم، قبلاً شنیده بودم که شهر نهاوند از برکت وجود علمای ربانی و دلسوز و آمر به معروف

و ناهی از منکر ، عمدتاً مردم متدین و خوبی دارد . از این نظر می گفتند نهاوند از شهرهای هم جوار بهتر است و ظاهر دینی آن را همه قبول دارند. همین ها باعث شد که من دوماه ایام سوگواری را ماندم و منبر می رفتم و مردم علاقه مند به روحانیت نسبت به من ابراز علاقه می کردند. البته من هم سعی می کردم به وظیفه‌ی اسلامی و روحانی خود عمل کنم و این علاقه و انتظار، طرفینی بود.

عقاید و افکار و آداب و رسوم محلی مردم نهاوند را در آن سال ها چگونه ارزیابی می کنید؟ این ها را هم قبلاً یاد آور شدم ، ولی باید توضیح بیشتر بدهم. نهاوند آن سال ها، مانند بسیاری از شهرهای دیگر کشور، هم از نظر بافت شهری و هم از نظر کم و کیف جمعیت با نهاوند چند دهه‌ی بعد بسیار فرق کرده است.

در آن سال ها صنف علما و تجار و خوانین موقعیتی ممتاز داشتند. وضع ظاهری بانوان و عشق و علاقه مردم به مراسم دینی و پای بندی به آداب و رسوم محلی ، آن چنان بود که بعدها مشابه آن را کم تر دیدم .

از صنف علما، گذشته از مرحوم آیت الله آل آقا، پدر همسر من که بازمانده‌ی خاندان بزرگ علمی و دینی بود ، مرحوم آیت الله آخوند ملا احمد قدوسی پدر دوست شهیدم آقا علی قدوسی ، و بعد هم مرحوم حاج شیخ عزیزالله و مرحوم آقا شیخ محمد ولی ، وجهی بسیار مطلوبی به شهر داده بودند. همه جا مردم از این علما به نیکی یاد می کردند و وجود آن ها را مایه و منشأ خوبی شهر و اخلاق مردم نهاوند می دانستند.

در صنف تجار هم مرحومین حاج محمد تقی علیمرادیان ، حاج روح الله رهبری ، حاج باقر رسولیان و حاج یوسف محمودزاده از افراد سرشناس و به نوبه‌ی خود وزنه‌ای برای شهر بودند. حتی بعضی از آنان با شهرهای دیگر هم رابطه‌ی تجاری داشتند.

فراموش نمی کنم، وقتی مرحوم آقا سید مرتضی برقعی واعظ معروف قم، سال قبل از ورود من، از قم به نهاوند آمده بود ، مرحوم حاج باقر رسولیان می گفت :پدر خانم او حاج محمد تقی بنکدار تاجر قمی به من نوشته بود که برقعی داماد من است و ده هزار

تومان اعتبار دارد. ده‌هزار تومان آن زمان. رابطه‌ی تجاری این عوالم را هم داشت. منبر مرحوم برقی هم در نهاوند خیلی گل کرده بود.

آقا سید ابوالفضل برقی هم، که سال قبل یا بعد از او به نهاوند آمده بود، وقتی زمستان برف سنگینی می‌آید و تعدادی اتوبوس زوار کربلا در نهاوند می‌مانند و به سبب نبودن مهمانخانه‌ی مناسبی در مضیقه می‌افتند، موضوع را بالای منبر مطرح می‌کند. تجار و کسبه و شاید هم بعضی از خوانین امثال مرحوم حاج یحیی خان ظفری به کمک زوار قیام می‌کنند و تا باز شدن راه به خوبی از آنان پذیرایی می‌نمایند. این حادثه‌ی تاریخی بدون شک مهمان‌نوازی مردم نهاوند از زوار و مهمانان را در خاطره‌ها زنده نگه‌داشته است.

خوانین شهر و دهات هم غیر از یکی دو نفر اغلب ظواهر دینی را حفظ می‌کردند. مجلس روضه داشتند و در مجالس شرکت می‌کردند. آن‌ها هرچند برای مردم کار چشمگیری انجام ندادند و از خود اثری مانند حمام، پل، درمانگاه، بیمارستان، دانشگاه یا... به جای نگذاشتند، اما در عین حال مردمی نجیب بودند.

زنان نهاوند هم عموماً با حجاب کامل اسلامی یعنی چادر و حجب و حیای واقعی در کوی و برزن دیده می‌شدند و از این نظر هم نمونه بودند. آداب و رسوم ملی و محلی هم که بر خوردی با مراسم و تعالیم دینی نداشت کم و بیش معمول بود. مانند مراسم ایام عید و دید و بازدیدها و رفتن به باغ‌ها و گردش و تفریحات سالم.

لطفاً از سفر تبلیغی بعدی خود به نهاوند (هجده سال بعد) بفرمایید.

درست یادم نیست چه کسی از طرف مرحوم حاج یوسف محمودزاده، بقیه‌الماضین تجار سابق، با وساطت یکی از بستگان به تهران آمدند و به اصرار از من دعوت کردند که دهه‌ی آخر ماه صفر آن سال برای سخنرانی به نهاوند بروم. من، با این که مدت‌ها بود دیگر رسماً منبر نمی‌رفتم و بیشتر در تهران مشغول کارهای تحقیقی و تألیف و

تصنیف بودم، مع الوصف به منظور دیدار از بعضی افراد فامیل و تجدید عهد با مردم و در حقیقت همشهریانی که مشتاق دیدارشان بودم، آمادگی خودم را اعلام داشتم. آن سال‌ها اوج مبارزه‌ی مخالفان رژیم شاه، اعم از مذهبی‌ها و گروه‌های سیاسی بود و مردم نوعاً با دستگاه وابسته‌ی خاندان پهلوی و با سیاست آمریکا درگیر بودند. از جمله دو پسر من محمد و محمدحسن به‌عنوان دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه و بچه‌های انقلابی مسلمان با بسیاری دیگر در زندان بودند.

در چنین اوضاع و حال و هوایی وارد نهاوند شدم و در خانه‌ی آقای حاج محمودزاده استقرار یافتم. همان دو سه روز اول قبل از اربعین متوجه شدم دو دستگی عجیبی در نهاوند حکمفرماست. جمعی عضو حزب مردم و عده‌ی دیگری عضو حزب ایران نوین بودند که به ترتیب اسدالله علم و دکتر متوجهر اقبال دبیر کل آن‌ها بود. بقیه که عده‌ی مردم بودند هم نظر مساعدی نسبت به دستگاه حکومت نداشتند.

گویا مرحوم حاج محمودزاده برای شرکت در یکی از این دو حزب به تهران دعوت شده بود. گروه دیگر مخالف او بودند. وی در عین حال تنها تاجری بود که به مرحوم حاج شیخ عزیزالله ارادت داشت.

گروه دیگر که شنیده بودند از طرف حاج محمودزاده مرا دعوت کرده‌اند که در مسجد در سرداب منبر بروم، با راهنمایی شیخ علی حیدری (شهید حیدری) از مرحوم آیت‌الله گلپایگانی واعظی خواسته بودند که در مسجد جوانان منبر بروم. آن مرحوم هم آقا شیخ عبدالسید محمودی بهبهانی را اعزام داشته بود.

اتفاقاً آقای محمودی واعظ از دوستان من بود و با هم سابقه دیرینه داشتیم. او یکی دو روز بعد به دیدن من آمد و گفت آقا من در جریان این اختلافات نبودم. عجب اوضاعی است. در این جا دو دستگی عجیبی است. در واقع دسته‌ی مخالف مرا دعوت کرده‌اند تا روی در روی شما قرار بگیرم! حتی من که می‌خواستم به دیدن شما بیایم و

به دیدن حاج شیخ عزیزالله بروم ، مانع می شدند و می گفتند ما طرف مقابل این طیف هستیم.

هرچند من اعتنا نکردم و گفتم آقای دوانی دوست من است و معنی ندارد که در این جا در مقابل هم قرار بگیریم . لذا بدون اعتنا به آن‌ها آمدم . حالا چه کنیم؟
گفتم شب‌ها من در مسجد جوانان و میان این طیف به سرپرستی آقا شیخ علی پسر آقا شیخ محمد ولی منبر می‌روم و هم‌زمان شما در مسجد در سرداب منبر می‌روید . و در این هم زمانی، صدای بلندگوی هر دوی ما با هم تلاقی می‌کنند!

گفتم من بیشتر از شما ناراحت هستم . هیجده‌سال قبل من میان این مردم احترامی داشتم ، ولی حال می‌بینم اوضاع طور دیگر شده است . البته این حالت علت دیگری هم داشت و آن این بود که من در قم یکی از استادان دارالتبلیغ اسلامی و یکی از اعضای هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی مکتب الاسلام بودم . از این رو مورد حمله و انگ زدن‌های بسیاری از طلاب تندرو قرار گرفته بودم . هرچند کسانی مانند استاد شهید مطهری هم استاد دارالتبلیغ بود و در «مکتب الاسلام» مقاله می‌نوشت . ولی طلاب تندرو دست بردار نبودند.

ضمناً بعضی از آن‌ها که در سنوات قبل به نهاوند آمده بودند بر ضد من سمپاشی‌هایی کرده بودند. از طرف دیگر بسیاری از مردم شهر که با سوابق من آشنا بودند به تهران و جاهای دیگر رفته بودند و بیشتر اهالی شهر از روستاها آمده بودند و بافت شهر به کلی عوض شده بود و از من و خاندان آل‌آقا شناخت و تصور درستی نداشتند. از این رو به آقای محمودی گفتم عجب گیر افتاده‌ایم!

آن روز پس از مذاکراتی بنا گذاشتیم یک هفته دیگر که به آخر دهه مانده است ، یک شب من و جمعیت مسجد در سرداب به مسجد جوانان می‌آییم و شب بعد شما و آقای شیخ علی حیدری و جمعیت مسجد جوانان به مسجد در سرداب بیاید. بنا بر این فکر قرار شد من در مسجد جوانان منبر بروم و ایشان در مسجد در سرداب منبر بروند.

در پایان مذاکرات به ایشان گفتم کار خوبی نکرده‌ای که این دو سه روز به ملاقات آقا شیخ عزیزالله نرفته‌ای؟ گفت چه کنم، جوان‌های داغ نمی‌گذارند. معلوم شد پیش از این بر سر قضایای سیاسی بین حاج شیخ عزیزالله و مرحوم شیخ محمد ولی به هم خورده و پس از او پسرش آقا شیخ علی همان رویه را ادامه داده است.

آقای محمودی افزود که من به آقا شیخ علی گفتم شما چرا این کار را می‌کنید؟ و او گفت: نمی‌دانم با این جوان‌ها چه کنم؟!

گفتم ما باید جوان‌ها را راهنمایی کنیم نه این که ریشمان را دست آن‌ها بدهیم. من دیده بودم که تابستان‌ها که آقا شیخ علی از قم به نهاوند بر می‌گشت «مکاسب» را پیش حاج شیخ عزیزالله درس می‌گرفت و شاگرد او بود. در نتیجه از همان جا به دیدن حاج شیخ رفتیم که من هر روز می‌رفتم.

مرحوم حاج شیخ عزیزالله گفت: آقای محمودی! از بیت آیت‌الله گلپایگانی، که شما را فرستاده‌اند، به شما سفارش کرده‌اند به دیدن من بیایی. ولی چند روز است که این جایی و تحت تأثیر بعضی تلقینات نیامده‌ای! از آقای دوانی یاد بگیر و ریشت را دست بعضی‌ها نده!

آقای محمودی در جواب ماند. ولی من سر و ته مطلب را به هم آوردم و گفتم: حاج شیخ، ما دو نفر دوست صمیمی و دیرین هستیم، این‌ها نمی‌دانند. لذا بنا را بر این گذاشته‌ایم که از شما هم خواهش کنیم در این مجلس که تلفیقی از دو مسجد است حضور داشته باشید. ایشان هم که روحانی بزرگ شهر بود و سنی از ایشان گذشته بود قبول کرد.

همان شب هر دو در منبر جداگانه گفتیم از فردا شب برنامه این است. بعضی غر می‌زدند، ولی ما اعتنا نکردیم. اتفاقاً همان روزها فعالیت دو حزب «مردم» و «ایران‌نوین» متوقف شده بود و تعطیلی خود را رسماً اعلام داشتند.

به شهید شیخ علی حیدری گفتم چون شما به منزله‌ی فرزند حاج شیخ هستید اول شما با جمعیت مسجد جوانان به مسجد در سرداب، که حاج شیخ هم حضور دارند، بیایید و شب بعد من و حاج شیخ و جمعیت در سرداب به مسجد جوانان می‌آیم. با این قرار آقای محمودی در مسجد در سرداب منبر می‌رود و من در مسجد جوانان. آقا شیخ علی پرسید آیا حاج شیخ به این جا می‌آیند؟ گفتم: حتماً، و او با دو دلی گفت: خیلی خوب!



شب اول من با جمعیت در سرداب به مسجد جوانان رفتم. ابتدا سر مقبره‌ی مرحوم شیخ محمد ولی، که در گوشه‌ی آن مسجد واقع است، با جمعی ایستادیم و فاتحه خواندیم. سپس در بالای منبر از آن مرحوم یاد کردم و گفتم واقعاً ناراحت هستم از این که در این سفر حاج شیخ محمد ولی را در قید حیات نمی‌بینم و به جای زیارتشان باید برایشان فاتحه بخوانم.

سپس ادامه دادم در سال‌های قبل که ما نهاوند بودیم این دو عالم بزرگوار، حاج شیخ عزیزالله و حاج شیخ محمد ولی دو یار دیرین بودند و احترام یکدیگر را چنان که بایست پاس می‌داشتند و این وحدت و حرمت متقابل چه انعکاس مطلوبی در نهاوند و شهرهای هم‌جوار داشت. ولی حالا که آمده‌ام، وضع را طور دیگر می‌بینم.

اگر بسیاری از برادران حاضر در مجلس آن سال‌ها اینک ساکن شهر نیستند، جمعی که هنوز در نهاوند هستند اطلاع دارند، من مدت‌هاست که رسماً منبر نمی‌روم و از اوضاع این جا هم هیچ اطلاعی نداشتم. حالا که آمده‌ام با دوست دیرینم آقای محمودی چنین بنا گذاشته‌ایم، فردا شب ایشان در مسجد ما (در سرداب) منبر می‌روند و شب بعد، باز من در این جا منبر می‌روم.

شب بعد آقا شیخ علی با جمعیت جوانان به مسجد در سرداب آمدند و آقای محمودی منبر رفت. شب سوم هم جمعیت در سرداب در حالی که حاج شیخ پیشاپیش آن‌ها بودند به مسجد جوانان آمدند و پس از فاتحه برای مرحوم آقا شیخ محمد ولی، من منبر رفتم.

من در آن منبر از سابقه‌ی دینی نهاوند و مردم آن و بعضی از علمای بزرگ گذشته، از جمله مرحوم آیت‌الله آقا احمد آل‌آقا، و مرحوم آیت‌الله قدوسی، یاد کردم و وضع ظاهر و باطن دینی شهر و اخلاق خوب مردم را از برکت حضور و رهبری مرحوم حاج شیخ عزیزالله و آقای شیخ محمد ولی دانستم و از این که داماد یکی از شخصیت‌های

بزرگ روحانی شهر نهاوند هستم افتخار نمودم و افزودم که امروز هم دو روحانی جوان و لایق یعنی آقای شیخ علی قدوسی در قم و آقای شیخ علی حیدری در نهاوند مایه‌ی امید مردم این شهر هستند. من و آقای محمودی چند روز دیگر به تهران و قم می‌رویم، ولی شما مردم باید پاسدار به حق این دو روحانی خود باشید...

وقتی حاج شیخ عزیزالله به مسجد جوانان و به مسجد در سرداب می‌آمد، صدای صلوات پی در پی جمعیت حال و هوایی دیگری داشت. مردم می‌گفتند درست در این موقع که دو حزب «مردم» و «ایران نوین» تعطیل شدند، نقار و کدورت بین دو دسته مردم نهاوند هم بحمدالله به کلی از میان رفت. در آن زمان متأسفانه در اغلب شهرها دودستگی بود و نقار و اختلاف بین بعضی از علما عواقب بدی هم داشت ملاحظه می‌شد.

وقتی بعد از ماه صفر از نهاوند بیرون آمدیم، آقای حاج یوسف محمودزاده که اتومبیل کهنه و تق و لقی داشت و خودش پشت فرمان بود، گفت: واقعاً خوب طوری از آن گیرودار نجات یافتیم. گفتیم بله، اگر این کار را نمی‌کردیم ناچار آلت دست جمعی از افراد تند رو و جوانان داغ احساساتی می‌شدیم و معلوم نبود کار به کجا می‌انجامید. همان‌طور که در جاهای دیگر به درگیری‌های نامطلوب و نگران کننده‌ای منجر شده است.

با توجه به مسافرت‌های اخیرتان به نهاوند، موقعیت و وضعیت این شهرستان را در مقایسه با آن سال‌ها چگونه می‌بینید؟

در سنوات اخیر دوبار به نهاوند رفتم. یکبار به دعوت شما آقایان (مؤسسه‌ی فرهنگی علمیرادیان) در همایش نهاوندشناسی و بار دیگر برای دیدار بعضی از بستگان. شهر خیلی توسعه یافته و پر جمعیت شده است. عده‌ی زیادی از روستاها آمده و سکونت

ورزیده‌اند. با حجت‌الاسلام آقای مغیثی امام جمعه ملاقاتی داشتم. ایشان دعوت کردند پیش از خطبه‌های نماز جمعه سخنرانی کنم.

من هم در سخنرانی مطالبی در خصوص نهادند و سوابق دینی مردم گفتم و اشاره کردم که در مقایسه با گذشته شاهد تغییراتی در شهر هستم و به نظر می‌رسد تعظیم شعایر دینی به مانند نسل قبل انجام نمی‌گیرد. آن‌گاه از کسانی که توفیق نمی‌یابند در نماز جمعه شرکت کنند انتقاد کردم و توصیه کردم در نماز جمعه بیشتر حضور داشته باشند و هم‌چنین تأکید کردم سعی کنند قداست شهر را مثل وضع قبلی‌اش حفظ نمایند.

بعد از نماز در بیرون مصلاً هنگام سوار شدن به اتومبیل چند نفر از بانوان جلو آمدند و یکی از آن‌ها که خانم مسنی بود، نمی‌دانم اهل شهر یا دهات بود، با گویش محلی گفت: سخنران تو بودی؟ گفتم بله. گفت: قُربون دُونت [قربان دهن] که هر چه گفتمی اَزُن ایما [از زبان ما] گفتمی!

در مسجد جوانان هم بیست دقیقه‌ای منبر رفتم و از این که جوانان مشغول مطالعه و درس و بحث بودند، خوشحال شدم. البته از آن‌هایی که سال‌های پیش می‌دیدم کم‌تر کسی را دیدم. اغلب حاضران در مسجد مرا درست نمی‌شناختند و از سابقه و ارتباط من با این شهر بی‌اطلاع بودند.

آب و هوا و طبیعت نهادند در مقایسه با شهرهای هم‌جوار چگونه است؟

نهادند آب فراوان دارد. ولی متأسفانه درست از آن‌ها استفاده نمی‌شود. نهادند سراب پارسبان، سراب گیان و مخصوصاً سراب گاماسیاب را دارد. اگر این سراب‌ها در دست خارجی‌ها بود چه سروسامانی به آن‌ها می‌دادند، ولی تاکنون به هیچ‌وجه از آن‌ها در جهت رشد و توسعه‌ی شهر استفاده‌ی مطلوب نکرده‌اند.

فراوانی آب و زمین‌های قابل کشت، همراه با تجربه‌ی طولانی مردم منطقه در کشاورزی بسیار با ارزش است. من شهرهای هم‌جوار را در سال‌های اخیر درست ندیده‌ام تا نهایند را با آن‌ها مقایسه کنم. اما به هر حال لازم است مسئولان اجرایی از هر نظر به این شهر برسند.

برای این که این شهرستان به توسعه و تحولی در خور سابقه‌ی تاریخی‌اش برسد، چه اقداماتی لازم دارد؟

همان‌طور که عرض کردم، مسئولین مملکتی و شهری باید اقدامات همه‌جانبه‌ای که شایسته‌ی این شهر تاریخی و مذهبی است به عمل آورند. خدا حفظ کند آقای مهندس علیمرادیان را که واقعاً خلف صالحی برای مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان است. بیمارستان و استادیوم ورزشی‌ای که ایشان با همت عالی و از کیسه‌ی فتوت خود ساخته‌اند و مورد بهره‌برداری قرار گرفته، در خور تحسین و تقدیر است، اما گفته می‌شود پزشکان متخصص متأسفانه کم‌تر حاضرند به نهایند بیایند که باید برای این مشکل چاره اندیشی شود.

همچنین برنامه‌ریزی برای احداث دانشکده‌ی تربیت بدنی و علوم ورزشی که بخش مکمل مجتمع ورزشی در نهایند است و نیز راه‌اندازی مؤسسه‌ی فرهنگی علیمرادیان در تهران به منظور نهایندشناسی و چاپ و توزیع نشریاتی در این خصوص، نشانه‌ی بلند نظری و عشق و علاقه‌ی ایشان به شهر خود است و باید برای دیگران الگو باشد.

برای این که این شهر توسعه پیدا کند لازم است چند کارخانه و دانشکده در رشته‌های مختلف در این شهرستان راه‌اندازی شود. احداث چند مهمانسرا و هتل آبرومند در نهایند کاملاً ضروری است. اگر اداره‌ی جهانگردی دارد باید فعال شود و

اگر ندارد باید تأسیس شود. نهاوند جاذبه‌ی جهانگردی خوبی دارد، به شرط این که مقدمات و لوازم آن فراهم گردد.

لطفاً درباره‌ی حوزه‌ی علمیه نهاوند، در گذشته و امروز، و میزان موفقیت و تأثیرگذاری آن در سطح شهرستان بفرومایید.

با احداث مدرسه و تأسیس حوزه‌ی علمیه در سال ۱۳۲۶، توسط مرحوم آیت‌الله علیمرادیان^۱، جنب و جوشی علمی و فقهی در مدرسه ایجاد شد. وجود این حوزه موجب شد تا اهل منبر بیشتری به نهاوند روی آورند و رفت و آمد آنها تأثیر مطلوبی در این شهر و روستاهایش داشت. ولی در دو سفر اخیر مسجد و مدرسه را محتاج بازسازی دیدم و در سخنرانی‌ام ضرورت مرمت آن را یاد آور شدم. حجة الاسلام آقای محمدی امام جماعت محترم مسجد و سرپرست مدرسه مرا به مدرسه دیگر برد که در دست تعمیر بود، نمی‌دانم کار آن به کجا کشیده است.

از وضع طلاب، تعداد و نحوه‌ی تحصیلات و امکانات آن‌ها بی‌اطلاع هستم، ولی باید از طرف مقامات روحانی بیشتر و بهتر به آن برسند. روحانیون و ائمه‌ی جماعات در نهاوند کم هستند، و این نقیصه‌ی بزرگی است که باید در رفع آن کوشید. در آن صورت این شهرستان سابقه‌ی خود را باز خواهد یافت و مورد توجه دیگران قرار خواهد گرفت.

شنیده‌ام مسجد این حوزه‌ی علمیه به همت آقای مهندس علیمرادیان بازسازی شده و توسعه یافته است. لازم است افراد خیر دیگر و مسئولان اجرایی کمک کنند تا حوزه نیز کاملاً بازسازی شود.

۱- برای اطلاع بیشتر از احداث این مسجد و مدرسه‌ی علمیه، به فرهنگگان ۸، سال ۱۳۸۰، صفحه‌ی

۱۸۵ مراجعه فرمایید. (فرهنگگان)

مردم نهاوند مشتاق هستند لااقل سالی یکی دوبار در نهاوند سخنرانی داشته باشید، تا ضمن بهره‌گرفتن از بیانات جناب‌عالی، خاطرات گذشته، از جمله حضور روحانی و معنوی مرحوم آیت‌الله آقا احمد آل‌آقا تجدید شود و استمرار یابد. نظر تان چیست؟

با تشکر از شما، واقعیت این است که من سال‌هاست دیگر سفر تبلیغی و ارشادی به شهرها ندارم و حالت انزوا پیدا کرده‌ام. در خود تهران هم فقط گاهی به مناسبتی منبر می‌روم. اگر شما این سؤالات را مطرح نمی‌کردید، نمی‌خواستم در این مسائل هم بحثی شود. استان‌های مختلف برای مناسبت‌ها از من دعوت می‌کنند ولی متأسفانه توفیق ندارم. امیدوارم منظور عالی شما آقایان و آنچه من عرض کردم، در نهاوند به وسیله دیگران تحقق یابد.

لطفاً به عنوان یک روحانی پیش‌کسوت چه انتظاری و چه پیامی برای روحانیون و طلاب محترم نهاوندی دارید؟

پیام بنده به طلاب محترم نهاوند این است که تا می‌توانند خوب درس بخوانند. بعد هم در شهر و روستاها مصدر امور شرعی مردم باشند. دیگر این که در قم یا شهرهای دیگر نمانند و اکتفا به مشاغل اداری نکنند. امروز هم شهر و هم روستاها تقریباً از روحانیون استخوان‌دار و آشنای به اوضاع روز و مردم امروز خالی است و به‌جاست که مقامات روحانی و مردم شهر و روستا در این فکر باشند.

چه شیوه‌ای را برای تبلیغ دینی به آنان توصیه می‌کنید؟

عرض کردم وضع نسل حاضر و مردم امروز با نسل گذشته و مردم قدیم فرق کرده است. به همین جهت باید تبلیغات دینی و طرز برخورد و زندگی یک روحانی با وضع امروز و سیر زمان هماهنگ باشد. در هر حال باید توجه کامل داشت که علم و عمل و گفتار و رفتار، اساس کار یک روحانی در همه جا است. از جمله در ارتباط با مردم این

سامان که سابقه‌ی زیادی در امر دینداری و تشیع داشته و دارند و از روحانیون آگاه و شجاعی برخوردار بوده‌اند.

از این که با یک خانواده‌ی روحانی نهاوندی وصلت کرده‌اید و فرزندانان نهاوندی هستند، چه احساسی دارید؟

احساس رضایت می‌کنم و خوشحالم که با این خانواده‌ی روحانی نهاوندی (آل آقا) و سلاله‌ی استاد کل وحید بهبهانی و تربیت شده‌ی عالم ربانی آیت‌الله آقا احمد آل‌آقای نهاوندی روحانی بزرگوار و کم‌نظیر وصلت کرده‌ام.

در پایان کتاب‌های علامه‌ی مجلسی (جلد هشتم، مفاخر اسلام) و شرح زندگانی وحید بهبهانی (جلد نهم مفاخر اسلام) و در جاهای دیگر نوشته و گفته‌ام، و شفاهاً نیز به فرزندانم سفارش کرده‌ام که این افتخار را همواره برای خود نگاه دارند و بحمدالله آن‌ها نیز حرمت‌گذار نیاکان بزرگوار خود هستند.

به عنوان پدری که بحمدالله فرزندان دانشمندی تربیت کرده است، چه پیامی برای والدین و فرزندان نهاوندی دارید؟

سفارش و پیام این است که شأن و حرمت این شهر تاریخی را با علما و مردان با فضیلتی که داشته است، نگاه دارند و تحت تأثیر اعمال و رفتار مردم برخی شهرها که تقلیدکننده‌ی اعمال و رفتار خارجی‌ها و یا آلوده به فساد اخلاق داخلی‌ها شده‌اند، فرارنگیرند، در این صورت چه والدین و چه فرزندان‌شان بین همشهریان و در همه‌جا مورد احترام خواهند بود. خوب می‌دانیم که نهاوند از نظر اخلاق و تدین در میان بسیاری از شهرها ممتاز و پیشرو بوده است.

برای این که مردم نهاوند به خصوص نسل جوان با شخصیت والای مرحوم آیت الله آقا احمد آل آقا بیشتر آشنا شوند، چه توصیه‌هایی برای متولیان فرهنگی شهرستان و برای بازماندگان آن مرحوم دارید؟

حالا که پرسیدید عرض کنم، هرچند بلوار کوچکی در نهاوند به نام «بلوار آل آقا» هست، ولی به نظر بنده این کم است. جا دارد دانشگاه نهاوند، یا مؤسسه‌ی فرهنگی و علمی و دینی این شهر و هم‌چنین یکی از خیابان‌های بزرگ شهر به نام آن مرحوم نام‌گذاری شود.

دیگر این که سخنوران دینی که در شهر و روستا منبر می‌روند یا دیران و آموزگاران شهر و روستا این خاندان بزرگ علمی و ریشه دار را که دوست سال در نهاوند سابقه داشته‌اند مخصوصاً شخص آیت الله مرحوم آقا احمد را به جوانان و عموم مردم معرفی کنند. زیرا کسانی که آن مرحوم را دیده‌اند و از اخلاق حمیده و بزرگواری او اطلاع دارند، امروز در نهاوند کم‌تر دیده می‌شوند. آن‌ها اغلب یا زندگانی را وداع گفته‌اند و یا به تهران و شهرستان‌های دیگر مهاجرت نموده‌اند.

وقتی سال گذشته همسرم در تهران به لقاء الله پیوست، بارها از دیگران شنیدم که می‌گفتند فلان دوست نهاوندی ما از مرحوم پدر همسرتان چه تعریف‌ها می‌کرد که ما درباره‌ی کم‌تر روحانی‌ای شنیده‌ایم و اظهار تأسف می‌کردند که چنین حادثه‌ای برای ما رخ داده است. بازماندگان آن مرحوم هم بحمدالله همگی آراسته به اخلاق پسندیده هستند و و از نهاوندی‌های معزز و محترم‌اند.

جناب عالی به عنوان یک روحانی محقق و مورخ برای شهر تاریخی نهاوند چه برنامه‌های علمی و تحقیقی در دست اقدام دارید؟

من هر جا مناسبت داشته و دارد در منبر یا گفت‌وگوی با مردم (خاص و عام) و در بعضی از نوشته‌هایم محامد مردم و علمای نهاوند را یادآور شده‌ام و آن‌چه را دیده یا

خوانده‌ام باز گو کرده و می‌کنم و امیدوارم مردم نهاوند در قدردانی از علم و علما و تبلیغات دینی و سوگواری اهل بیت عصمت و طهارت بیش از پیش گام بردارند.

نظرتان درباره‌ی گویش نهاوندی و ضرب‌المثل‌های آن چیست؟

مرحومه همسر و برادران و خواهر بزرگوار او مرحومه نجفی خانم آل‌آقا و نامادریشان خانم آل‌آقا و بعضی از بستگان دیگر همگی معمولاً به فارسی رسمی سخن می‌گفتند و می‌گویند و لهجه‌ی محلی نداشته و ندارند. اما به مناسبت‌ها داستان‌هایی با گویش محلی نهاوندی نقل می‌کردند و گاهی نقل می‌کنند که برایم شنیدنی و جذاب است.

خود من در ایامی که نهاوند بودم، یا نهاوندی‌ها را می‌دیدم و می‌بینم تا حدی با این گویش آشنایی یافته‌ام و ضرب‌المثل‌هایی را از این گویش به خاطر دارم. در مجموع گویش نهاوندی به تصدیق اهل نظر خوش آهنگ و دلچسب است. از کسانی که گویش نهاوندی را به خوبی به کار می‌بردند مرحوم آقا ابوالقاسم فتاحی و مرحوم حاج باقر رسولیان و مرحوم حاج جواد صمدی و تا حدی هم مرحوم آقا مهدی ذکایی بودند که هنوز هم گویش و عبارات شیرین آن‌ها در گوشم طنین انداز است. با شهید قدوسی هم گاهی در این باره صحبت می‌کردیم. از جمله غزل مشهور اصغر نهاوندی را با همین گویش می‌خواندیم. غزل این است:

بس که تو خو و قشینی مه ورت تو مکنیم

تو چه مینی شی ورت هر روز و هر شیو مکنیم؟

(آن قدر خوب و زیبایی که من برایت تب می‌کنم)

تو چه می‌دانی برایت هر روز و هر شب چه می‌کنم؟

نه دیر قوه و نه تاو نه طاقت دارم

نه دلم نومله نه او نه دیر خو مکنم

(دیگر قوت و تاب و طاقت ندارم)

نه میلی به نان و آب دارم و نه دیگر خواب می‌کنم)

و خیالی که مه بینم قدو بالای تونه

و سر راه تو هی سایه ورا افتبو مکنم

(به خیالی که قدو بالای تو را بینم)

در سر راهت خود را آشکار و پنهان می‌کنم)

ار تو مینمونه مه باشی مه وری خاطر تو

شیره و روغنه مسونم باقلبو مکنم

(اگر تو مهمان من باشی برای خاطر تو)

شیره و روغن می‌گیرم و باقلبو می‌بزم)

مه وری اسب سواری تو ای حور و پری

پُر دامون فوا آر خالقم جو مکنم

(برای اسب سواری تو ای حوری و پری)

دامن کتم را پر از جو می‌کنم)

أَرْتُوَنَهُ وَ مَهْ نَيْنَ قَشِقِرْقِي رَا مِنازِمَ

یا تُوَنَه نِیس مَکنم یا خومَه غَرِقُو مَکنم

(اگر تو را به من ندهند قشقرق راه می‌اندازم)

یا تو را از بین می‌برم یا خودم را در آب غرق می‌کنم)

گفت اصغرشی مُخوای اَمَه بَرُو بی کارت

هم رفیقیت نِمِشِم هم دِلْتَه اُو مَکنم

(گفت اصغر از من چه می‌خواهی برو دنبال کارت)

هم رفیقیت نمی‌شوم و هم دلت را آب می‌کنم)

هم‌چنین یادم هست که از اشعار مشهور گری «ملا پریشان» در مدح و منقبت حضرت

امیرالمؤمنین هم می‌خواندیم. از جمله درباره‌ی ضربتی که حضرت به عمرو بن عبدود

زد و او را که سرداری تنومند بود به زمین افکند، این قسمت از آن یادم هست:

عَمْرُو رُمْسُ چنی مَگَتی کُ رُمْس! تال جامع علوم انسانی

(عمرو بن عبدود به زمین غلتید، گویی که کوه فرو ریخت!)

استاد، از این که این فرصت را در اختیار گروه مصاحبه قرار دادید تشکر می‌نماییم.

من هم از شما که برای ثبت و ضبط وقایع تاریخ نهادند تلاش می‌کنید تشکر می‌کنم.